

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مطالب گذشته

عرض کردیم که مرحوم محقق اصفهانی (ره) بر خلاف مرحوم شیخ (ره) قائل اند به اینکه اگر فتوای به وجوب بقاء سومی، بخواهد شامل حرمت بقاء دومی هم بشود، مرحوم شیخ (ره) فرموده: تناقض لازم می آید، اما ایشان فرموده اند که تناقض به وجود نمی آید، این فتوای به وجوب بقاء شامل حرمت بقاء هم می شود، اما نسبت به «من سبقه في الافتاء»، یعنی الان که سومی می گوید: «يجب البقاء» و دومی می گوید: «يحرّم البقاء»، به این «يحرّم البقاء» عمل می کند در اینکه دیگر بر اولی باقی نماند. لذا نظر شریف مرحوم اصفهانی (ره) این است که در اینجا باید بر دومی باقی بماند.

بیان چند نکته برای روشن شدن بحث

نکته اول: عدم جواز تقلید از دو نفر در عرض هم

نکته ای که قبلاً هم عرض کردیم و در کلمات بزرگان هم وجود دارد، این است که اصلاً این بحث را که بگوییم: آیا وجوب بقاء شامل حرمت بقاء می شود یا نه؟ نباید از راه اینکه آیا مستلزم تناقض هست یا نه؟ بررسی کنیم، بلکه باید از این راه که انسان در يك مسئله واحد نمی تواند از دو نفر تقلید کند، که يك قاعده کلی در باب تقلید است، بررسی کرد.

اصلاً مسئله واحد قابلیت اینکه در آن دو تقلید بشود ندارد، ولو مثل یکدیگر هم گفته باشند، یعنی اگر دو مجتهد در مسئله واحد، عین هم نظر بدهند، نمی توان به رای هر دو عمل کرد، برای اینکه با نظر یکی حجت تمام می شود و آن مقداری که بر انسان لازم بوده، انجام داده و دیگر تبعیت از نظر دیگری لغو است، حال نظر دیگری مخالف باشد یا موافق.

از اول که مسئله تقلید را به عنوان يك وجوب عقلي مطرح کردیم، گفتیم که عقل می گوید: مکلف مخیر بین تقلید، احتیاط و اجتهاد است، خوب با کدام تقلید وظیفه ما انجام می شود، وقتی تقلید محقق شد، دیگر وظیفه انجام می شود، یعنی در این مورد که مثلاً به قول زید عمل کردم، دیگر اصلاً مجالی برای تقلید در آن نیست و نمی شود در این مورد بگوییم که در عرض واحد، در همان زمانی که از زید تقلید می کنیم، در همان زمان هم مقلد عمرو هستیم.

بله می شود گفت که از این دو «لا علي التعيين» تقلید می کنیم، اما بگوییم: از هر دو در عرض یکدیگر، این نمی شود.

لذا اساساً در تمام فروعاتی که این چند روزه مطرح شد، اگر بخواهیم بگوییم که قول سومی که می گوید: «يجب البقاء»، این شامل این حرمت بقاء دومی هم می شود، این اصلاً معنا ندارد. طبیعی است که فتوا قابل استصحاب است، حجیت کلی فتوا

قابل استصحاب است، اما در باب تقلید، این غیر از آن است و در زمان واحد نمی‌شود که مقلد دو نفر باشیم.

نکته دوم

نکته دوم که برخی از بزرگان مثل شیخ انصاری(ره) و از آن طرف هم مرحوم آقای حکیم(ره) در مستمسک بیان کرده‌اند، این است که وقتی سومی می‌گوید: «يجب البقاء» نتیجه این است که عدول از اولی به دومی باطل بوده، لذا مرحوم آقای حکیم(ره) فرموده: «تعین الاول».

خوب این را جواب دادیم که سومی که می‌گوید: «يجب البقاء»، می‌گوید: موضوعش هم جایی است که تقلید صحیح داشته باشیم، که در آنجا بقاء واجب است. اما اینکه آیا تقلید از دومی به نظر سومی صحیح است یا نه؟ دخالتی ندارد، که این را دیروز عرض کردیم.

يك مؤيد و شاهد خوبي هم در اینجا هست که اصلاً اولی، دومی و سومی را کنار بگذارید، مثلاً زید مقلد عمرو بوده، عمرو از دنیا رفت، حال به بکر رجوع کرده که می‌گوید: «يجب البقاء»، اما اگر از بکر سؤال کنید، می‌گوید: اصلاً عمرو را مجتهد نمی‌دانستم و اصلاً تقلیدت از عمرو باطل بوده، اما قول بکر در این مقدار، اعتبار برای ما ندارد، چون زمانی که از عمرو تقلید می‌کرد، با بینه شرعی تقلید کرده، لذا تقلیدش هم تقلید صحیحی بوده است. بلکه اگر برای خود این مکلف خلافتش ثابت شود، حرف دیگری است.

پس این را می‌خواهیم عرض کنیم که در اینکه تقلید کدام صحیح و کدام باطل است؟ کاری به سومی نداریم، سومی که می‌گوید: «يجب البقاء» در موردی است که تقلید به نظر مقلد در ظرف خودش صحیح بوده است.

پس نتیجه می‌گیریم که هم تقلید از اولی صحیح بوده و هم تقلید از دومی، حال که سومی گفته: «يجب البقاء»، این مقلد بین اولی و دومی مخیر است، اما اگر سومی گفت: «يحرم البقاء» باید فقط به سومی رجوع کند و راه دیگری ندارد، اما در تمام فروض دیگر، مکلف بین اولی، دومی و خود سومی مخیر است.

لذا نه آن بیانی که سید دارد که «الظاهر الثاني»، نه اینکه در بعضی از فروض گفته‌اند: «تعین الاول» و نه این تفصیلی که مشهور متأخرین قائل‌اند که اگر سومی قائل به جواز شد، در اینجا باید رجوع به دومی کرد، اما اگر قائل به وجوب بقاء شد، «تعین الاول» وجهی ندارند.

بله از باب اینکه احتمال می‌دهیم اتصال معتبر باشد، چون تقلیدش از اولی منقطع شده و به دومی رجوع کرده، بهتر این است که بر دومی باقی بماند و دیگر سراغ اولی نرود، اما دلیلی بر تعین این مطلب هم نداریم.

مسئله پانزدهم: عزل ماذون و وکیل از طرف مجتهد با موت وی

مرحوم امام(ره) در مسئله پانزدهم فرموده‌اند: «المأذون و الوکیل عن المجتهد في التصرف في الأوقاف أو الوصايا أو في أموال القصر ينعزل بموت المجتهد، و أما المنصوب من قبله بأن نصبه متولياً للوقف أو قيماً على القصر فلا يبعد عدم انعزاله، لكن لا ينبغي ترك الاحتياط بتحصيل الإجازة أو النصب الجديد للمنصوب من المجتهد الحي».

تا به حال بحث این بود که اگر مجتهد از دنیا رفت، آیا بقاء جایز است یا واجب؟ که این را بحث کردیم، اما در مسئله پانزدهم بحث این است که اگر کسی از طرف مجتهد ماذون یا وکیل است، مثلاً مجتهد می‌گوید: تو از طرف من وکیل هستی که در در اوقاف تصرف کنی، یا از طرف مجتهد منصوب است و مجتهد او را به عنوان ولی نصب کرده، مثلاً موقوفه‌ای است که متولی ندارد و مجتهد آمده متولی را نصب کرده، یا قصری است که قیم ندارند و مجتهد آمده قیم نصب کرده، بحث این است که بعد از فوت مجتهد، آیا اینها همه از بین می‌رود و انعزال پیدا می‌کند یا خیر؟

مشهور تفصیل داده گفته‌اند: اگر کسی ماذون یا وکیل است، که بین ماذون و وکیل نسبت عموم و خصوص مطلق است، یعنی «کل وکیل ماذون و لیس کل ماذون بوکیل»، مثلاً مجتهد گفته: از طرف من وکلی که این مال را برداری، این تصرف را انجام دهی، این اموال قصر را برایشان بفروشی، در اینجا گفته‌اند: با موت مجتهد این وکالت انعزال پیدا می‌کند.

لذا اینکه گاهی اوقات بعضی از مراجع تقلید اجازه نمی‌دادند که آنها را در موقع عمل بیهوش کنند، این بیهوش کردن نه اینکه از نظر تقلید مشکلی به وجود می‌آمد، بلکه شبهه می‌کردند که حال بیهوشی هم مثل حال مردن است و اجازات و وکالاتی که به افراد داده بودند، باطل شود و تصرفاتی که در این ایام انجام می‌دهند، این تصرفات غیر مشروع باشد.

اما اگر مجتهدی دیگری را مثلاً به عنوان متولی وقف، یا به عنوان قیم برای صغار منصوب کرد، در اینجا گفته‌اند: بعد از موت مجتهد اینها از بین نمی‌رود و امام(ره) هم در تحریر فرموده‌اند: در صورت نصب، «لا یبعد عدم انعزال».

مرحوم سید(ره) هم در عروه فرموده‌اند: «فإنه لا تبطل تولیته و قیمومته علی الأظهر»، که بین صورت وکالت و صورت نصب فرق گذاشته‌اند.

ادله انعزال وکالت بعد از موت مجتهد

در باب وکالت چند دلیل وجود دارد؛ دلیل اول سیره عقلاء است، که وقتی به عقلاء مراجعه می‌کنیم، عقلاء وقتی کسی را وکیل خود قرار می‌دهند، می‌گویند: وقتی موکل از دنیا رفت، وکالتش هم باطل می‌شود، در اینجا هم عقلاء به همین سیره خودشان عمل می‌کنند.

دلیل دوم اجماع است، که بر این مطلب ادعای اجماع شده، بلکه بالاتر از اجماع، شیخ طوسی(ره) در مبسوط، علامه(ره) در قواعد، اصلاً به صورت ارسال مسلمات تلقی کرده‌اند، که به مجرد موت موکل، وکالت هم از بین می‌رود.

دلیل سوم هم این است که وکالت متوقف بر اذن موکل است، اما بعد از اینکه موکل از دنیا رفت، دیگر اذن وجود ندارد و اهلیت در اذن ندارد، لذا این وکالت باطل می‌شود.

به عبارت دیگر فرق وکیل با منصوب این است که وکیل به منزله موکل است، یعنی الان کار موکل را با اذن موکل انجام می‌دهد، لذا وقتی موکل از دنیا رفت، دیگر نازل منزله بودن معنا ندارد، دیگر کسی نیست که بخواهد خودش اهلیت اذن و تصرف داشته باشد، تا بگوید که این به جایی من وکیل است، پس در باب وکالت بحثی وجود ندارد.

ادله عدم انعزال منصوب بعد از موت مجتهد

اما درباره منصوب، چرا فقهاء بین منصوب و وکیل فرق گذاشته‌اند؟ گفته‌اند: اگر مجتهد کسی را منصوب کرد، بعد از آن که این مجتهد از دنیا رفت، این نصبش به هم نمی‌خورد.

البته بعضی هم گفته‌اند که منصوب با وکیل فرقی ندارد، در حواشی عروه، مرحوم خوانساری، مرحوم آقای خوئی، مرحوم آقای گلپایگانی، مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی، مرحوم محقق حائری (قدس سرهم) در اینکه اگر منصوب از دنیا رفت، نصبش به شرعیت خود باقی بماند، اشکال کرده و با فتوای مرحوم سید (ره) مخالفت کرده‌اند، امام (ره) هم فرموده‌اند: بعید نیست که این به هم نمی‌خورد، فقط احتیاطی کرده‌اند که از مجتهد حی استیذان کند. پس اکثر محشین عروه با سید (ره) مخالفت کرده‌اند.

دلیلی که فتوای مرحوم سید (ره) در عروه بر آن مبتنی است، اجماع است، یعنی همان طور که ادعا شده که در صورت وکالت، اجماع داریم با فوت مجتهد وکیل منعزل می‌شود، اجماع هم داریم که با فوت مجتهد، آن کسی که منصوب است، نصبش به هم نمی‌خورد، لذا صاحب جواهر (اعلی الله مقامه الشریف) در جواهر فرموده: «فان تم إجماعاً فذاك»، اگر اجماعی داریم خیلی خوب، «و إلا كان المتجه ما ذكرنا»، اما اگر اجماعی در مسئله نباشد، بین منصوب و وکیل فرقی نیست و همان طور که وکیل منعزل می‌شود، منصوب هم منعزل می‌شود.

عرض می‌کنیم که غیر از اجماعی هم که ادعا شده، سیره هم حاکی از همین است، یعنی وقتی به زمان پیامبر (صلوات الله و سلامه علیه) نگاه می‌کنیم، اگر ایشان کسی را والی شهری قرار می‌داد، بعد از فوت پیامبر (صلوات الله و سلامه علیه) نمی‌گویند که به مجرد فوت، ولایت آن شخص هم از بین رفت، در زمان ائمه معصومین (علیهم السلام)، در زمان امیر المومنین (علیه السلام) هم قضیه همین طور بوده است.

گاهی اوقات تاریخ واقعاً خیلی به درد فقه می‌خورد، مثلاً در همین جا اینکه در زمان پیامبر و ائمه (علیهم السلام) ادعا شده که با فوت پیامبر (صلوات الله و سلامه علیه)، ولایت والی که از طرف ایشان در جایی والی بوده، آیا از بین می‌رود و باطل می‌شود یا نه؟

دنباله‌اش را ان شاء الله فردا عرض می‌کنیم و این مسئله را تمام می‌کنیم.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين